

بشنو، این نی چون شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بُریده‌اند
سینه خواهم شَرَحه شَرَحه از فراق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من
سِرّ من از ناله من دور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

جدایی‌ها حکایت می‌کند
در نفی‌رم مردم و زن نالیده‌اند
تا بگویم شرح درد اشتیاق
باز جوید روزگار وصل خویش
جفت بد حالان و خوش حالان شدم
از درون من نجس است اسرار من
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
لیک کس را دیدِ جان دستور نیست